



درد توسعه نیافتگی در دوران تجددمآبی

روسو در جایی نوشته است از مجموعه خانه‌ها مدینه ساخته می‌شود و از مجموعه شهروندان یک شهر پدید می‌آید. آتن و دیگر مدینه‌های یونانی مجموعه افراد نبودند زیرا در آن زمان در یونان هنوز فرد و جامعه به وجود نیامده بود. سرپرست خانه عضو مدینه بود و وظایفی را که نسبت به آن داشت انجام می‌داد. روسو شاید شهر را بر مدینه ترجیح می‌داد اما در شهر هم احساس آسایش نمی‌کرد. او جامعه جدید را که در حال قوالم یافتن بود دوست نمی‌داشت و نگران آینده آن بود اما از آن دل نمی‌کند. بسیاری کسان در قرن هجدهم در این دو دلی با روسو هماوا و شریک بودند. (از جهاتی می‌توان غربت ماکس وبر را با دودلی‌های روسو قیاس کرد یا لالقل خلجان‌های آنها را به هم شبیه دانست)

اگر کسی به قصه شهر و خیابان در زمان مدرن علاقه دارد باید آثار بودلر شاعر مدرنیته را بخواند. آنچه بودلر در قرن نوزدهم دیده و دریافته بود، در قرن بیستم بر همه آشکار شد و دیدیم که شهر یا شهر جدید همراه با علم و تکنولوژی به راه خود می‌رود و همدلی و همزیانی در آن پیوسته دشوار و دشوارتر می‌شود. شهر جدید حتی پاریس هوسمان چنانکه بودلری‌ها می‌گویند شهر ملال و غربت است و ساکنانش دیگر کمتر اهل آشنایی یا از برکت آشنایی بهره ندارند. شهر آشنایی شهر درد و محبت است. در داستان خسرو و شیرین وقتی خسرو از فرهاد می‌پرسد که اهل کدام شهر است، فرهاد خود را به شهر آشنایی نسبت می‌دهد.

نخستین بار گفتش از کجایی بگفت از دار ملک آشنایی

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند بگفت اندوه خرد و جان فروشند

شهر آشنایی فرهاد شهر واقعی و تاریخی نیست؛ شهر ایده آل است. اگر در آتن و در مدینه های یونانی دیالوگ جایی داشت از آن رو بود که به ایده آل شهر دوستی نظر داشتند و هنوز فرد و جامعه در برابر هم قرار نگرفته بودند و برای آنتیان من به وجود نیامده بود که دیگری را در برابر خویش ببیند. آنجا هنوز ارسطو می توانست دیگری را به صورت دوست تصور کند و حتی بنیاد مدینه را بر این دوستی بگذارد. مدینه هم از حیث بنیاد و هم از حیث غایت با شهر جدید تفاوت دارد. بنیاد شهر جدید قرارداد اجتماعی است. هابز و لاک و روسو به درجات می دانستند که این قرارداد نه با رضایت کامل مردم بسته می‌شود و نه به رضایت آنان ختم می شود. بلکه بنایی است که به نام بشریت و حق طبیعی گذاشته می شود و گرچه مردم هم در آن مشارکت می کنند، این بنا برای آنان نیست. کانت می خواست اشخاص و مردمان همه غایت باشند اما غایت تاریخ تجدید، بشریت و بشر کلی بود. جهان کنونی بیشتر به بشریت نظر دارد تا به بشر و انسانی که در هر وقت و هر جا وجود دارد. به این گفته و نظر دانستایوفسکی توجه کنیم که ترکیب عشق به بشریت با نفرت از مردم واقعی را خطری مهلک پنهان و نهفته در سیاست جدید می دانست. در زمان ما در تفسیر و تأیید سخن نویسنده بزرگ روس شواهد بسیار می توان آورد:

1- وقتی کتاب آینده علم اثر ارنست رنان منتشر شد، رومن رولان که هنوز بسیار جوان بود به دیدار فیلسوف رفت و به او گفت با این آینده ای که شما پیش بینی کرده اید تکلیف عواطف و آرزوهای بشر چه می شود. رنان گفته بود آرزوهای بشر به درک! علم باید پیشرفت کند.

2- می گویند رابرت موزز که جهان آزاد در امریکا را به جهان آزاد راه وصل کرد و با سلاطین شکم شهرها و مخصوصاً نیویورک را درید ترکیبی از عشق بشریت و نفرت از آدمیان در دل داشت. خانم فرانسواز پرکینز که در کابینه روزولت وزیر کار بود در عین ستایش از موزز ناراحت بود که او «علاقه ای به مردم ندارد» بنا به نوشته پرکینز «موزز همه کارهایش را برای رفاه مردم می کرد.» اما به نظر او مردم کثیف و بی بند و بار بودند و او میخواست به حسابشان برسد و ادبشان کند. او عاشق مفهوم بشر و بشریت بود اما به مردم علاقه ای نداشت یعنی مرادش از مردم توده جمعیتی مرکب از افراد منتشر بود که به زندگی هرروزی سرگرمند و باید برای سرگرمی های مورد نیازشان فکری کرد.

این قبیل تلقی ها به صفت شخصی و نقص اخلاقی اشخاص بازنمی گردد بلکه اقتضای نظم جهان جدید است که رو به قدرت دارد. در این نظم پیچیده مردمان بیش از هر زمان در جمع منحل می شوند و به رسوم و مشغولیت های جامعه عادت می کنند اما آدمی در جهان جدید در برابر قدرت و قانون جامعه از آزادی نیز برخوردار است. بشر آزاد در جامعه ای که راهش با سیر علم تکنولوژیک معنی می شود از خردی که علم و تکنولوژی را راه می برد بهره دارد و گاهی به حکم خرد از آزادی خود صرفنظر می کند و این توافق خرد و آزادی می تواند مایه تعادل در زندگی مردمان شود و تا زمانی که خرد جمعی دستخوش پریشانی کلی نشده است، تعادل در نظام زندگی کم و بیش محفوظ می ماند. خرد کارساز جامعه جدید چنانکه فروید می اندیشید واسطه جمع طبیعت و جامعه مدنی مبتنی بر قرارداد است. این وساطت همیشه آسان نیست و نسبت میان فرد و جامعه ثابت نمی ماند زیرا ضامنی بیرون از فرد و جامعه که آن را حفظ کند وجود ندارد. در جامعه های قدیم فرد و جمع در برابر هم قرار داشتند حتی چنانکه گفته شد در آتن فرد عضو مدینه بود و فردیتش با عضویت در مدینه معنی پیدا می کرد. اجتماعات قدیم، اجتماعات بالنسبه ثابت بودند. در جامعه جدید که بنایش بر آزادی است فرد گرچه در جامعه وجود دارد معمولاً و بخصوص از منظر لیبرالیسم در نسبت با جامعه تعریف نمی شود بلکه به اعتبار آزاد بودنش در برابر جامعه فرد شده است ولی فرد این را هم به فراسط درمی یابد که جامعه آزادی او را با قانونش محدود می کند و در عین حال به او پناه و امنیت می بخشد. فرد در سایه جامعه آرامش می

یابد. مشکل زمانی پیش می‌آید که بنیاد جامعه سست می‌شود یا چشم‌انداز و امید در حجاب سیاهی می‌رود. جامعه جدید گرچه از ابتدا کمتر بر مبنای دوستی استوار بود (شعار برادری در انقلاب فرانسه خیلی زود فراموش شد) بهره‌ای از امید و عزم و آزادی داشت. فیلسوفان و شاعران تا قبل از جنگ‌های جهانی به جامعه و زندگی و آینده امید داشتند اما ظاهراً در شعر و فلسفه پس از جنگ نشان از امید و صلح و آرامش پیدا نیست. سیاست و جامعه یکسره کار را به تکنیک واگذاشته‌اند. قانون هم قانون تکنیک است نه قانون جامعه. تکنیک جای جامعه را گرفته و علم تکنولوژیک و اخیراً اشتغال به مطلق پژوهش (بی توجه به نیازهای زندگی و پژوهش‌های لازم و مورد نیاز) به جای اینکه مایه بیداری و امید مردمان باشد، پناه غفلت و خانه آرامش گروه‌هایی از دانشمندان شده است. در این وضع کمتر می‌پرسند که بر سر جامعه چه آمده و جهان به کجا می‌رود. ضامنی هم برای حفظ روابط میان من و دیگری وجود ندارد و چنانکه سارتر می‌گفت دیگری برای من دوزخ شده است اما کارل یاسپرس و مارتین بویر من و دیگری یا من و تو را در نسبت نزاع عاشقانه و مهیای تفاهم می‌دیدند و بر اساس آن به سیاست آینده نگاه خوش بینانه داشتند. آنچه در نیمه دوم قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم روی داده است بر خوش بینی آن متفکران صحنه نمی‌گذارد. روابط آدمیان همواره بر بنیادی استوار بوده است که درک و شناختش آسان نیست یا به هر حال ما به درستی نمی‌دانیم آغاز زندگی جمعی بشر و قوام اجتماع چگونه بوده و در طی چهارصد سال اخیر چه تغییری در آن پدید آمده است. اما از غایت آن کم و بیش خبر داریم و می‌دانیم که فی‌المثل جهان متجدد دیگر امید چندان ندارد که به چشم انداز قرن هجدهم برسد. کدورتی که در این چشم انداز پدید آمده است در اندیشه و عمل مردمان و در روابطشان با یکدیگر اثر گذاشته و چه بسا که خلل ایجاد کرده است. زیرا وقتی امید نباشد، عمل و بخصوص عمل اخلاقی دشوار می‌شود. در اجتماعات قدیم قبل از تجدید، روابط میان مردمان روابط من و دیگری نبود بلکه رابطه مقرر در سنت و نظم دینی بود. حتی دو شخص هم اگر در برابر یکدیگر قرار می‌گرفتند تقابلهایشان تقابل من و دیگری نبود. آنها دو دوست و همسایه و همشهری و هموطن و هم‌کیش بودند که احیاناً با هم اختلاف پیدا می‌کردند. دیگری و غیر اگر بود، دور بود و این دورها گاهی با دشمنی به هم نزدیک می‌شدند و چه بسا که هر یک در محو دیگری می‌کوشیدند. به عبارت دیگر یعنی میان اقوام و کشورهای یا رابطه‌ای نبود یا اگر بود دوستی و دشمنی بود. کشورها و حکومت‌ها مثل زمان ما به اکراه و بنا بر ملاحظات به یکدیگر به عنوان دیگری آزاد و دارای حقوق نگاه نمی‌کردند. وجود من و دیگری و تقابل آنها با تبدیل انسان به خودآگاهی و تصدیق آزادی او طرح شده است و تا زمانی که نیروی اخلاقی میان آن دو تعادل و تفاهم برقرار می‌ساخته بحث از من و تو و خود و دیگری در میان نبوده است. شاید اعتقاد به حقوق بشر و حق ملل تا حدودی توانسته بود این رابطه را متعادل سازد. از حدود یک قرن پیش این رابطه ضعیف و سست شده و کم‌کم به صورت مسئله درآمده و پیوسته پیچیده تر شده است. به عبارت دیگر از اوایل قرن بیستم وجهی از فتور و سستی در ارکان جامعه‌ها راه یافته و مردمان حبل‌الممتینی را که زمانی در آن دست زده بودند گم کرده و دیگر امید به آینده و نیروی اخلاق در جانشان قوتی ندارد که مایه اعتماد و آرامش شود. این وضع جامعه متجدد است. کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته دردهای خاص خود دارند. شهرهای جهان توسعه نیافته شهر قدیم نیستند. شهر قدیم هر چه بود، دیار غربت و تنهایی و ملال نبود. شهر جدید با نظم دگرگون شونده اش تکلیف عمل ساکنان و روابط آنها را معین می‌کند. پاریس هوسمان با خیابان‌های نورانبش، شهر ملال است اما نیویورک شهر نیست، کارگاه است و ساخته شده است تا قانون تجارت و تکنولوژی باشد. شهرهای جهان توسعه نیافته در میان شهر جدید و شهر قدیم قرار دارد. این شهر با شهر قدیم کمتر شباهت دارد. بخصوص که قانون و نظم این شهرها تغییر کرده و سازمان‌ها و کارهایش به رسم مدرن اما نه بر وفق خرد مدرن، ترتیب یافته است. شهر توسعه نیافته شاید همه ظواهر شهر مدرن را داشته باشد اما پراکنده و پریشان است و چیزها در جای خود نیست. این شهر هم مثل شهر مدرن، شهر غربت و ملال است و شاید غربتش از غربت شهر مدرن بیشتر باشد. خلاصه کنم زندگی با اعتماد و امید و همبستگی جان می‌گیرد و اینها مقارن با وقت و زمانی است که متفکران در خلوت تفکر خود به اکتونی می‌اندیشند که گذشته و آینده را به هم می‌پیوندند و نظم و ثبات با خود می‌آورد اما زمان‌هایی هست که در آن مجال خلوت تفکر نیست و چشم‌ها دور را نمی‌بینند و پیوند جان‌ها و دل‌ها از هم گسیخته است. این وجهی از نیهیلیسم منتشر و همگانی است. کاهش می‌شد مثل گابریل مارسل فکر کرد که آدمی موجود تنها نیست و چون در بستگی به راز هستی با دیگران شریک است، استعداد آن را دارد که با مهر

و وفا و امید در جهانی زندگی کند که دیگری نه فقط جهنم نیست بلکه وجودش شرط زندگی انسانی است زیرا وقتی دل‌ها از هم دور و افق آینده تاریک باشند، بی‌خردی و ترس و نومیدی غالب می‌شود و اخلاق از میان مردم می‌رود و دوران پریشانی فرا می‌رسد و این دوران، دوران سخت و خطرناک و پرآفتی است. نمی‌دانم اگر گاپریل مارسل در این زمان زنده بود باز هم امیدوار می‌ماند. پاسخ احتمالی اینست که اگر کسی به خدای بخشنده مهربان باور داشته باشد، امید را از دست نمی‌دهد.